

سال‌ها پیش کارهای سردوزامی را می‌خواندم. چند سالی وقفه افتاد در این خواندن‌ها. به همت اینترنت، که دسترسی به "آدم"‌ها را آسان کرده، باری دیگر به سراغ سردوزامی رفتم. نقدش بر کتاب "مردی در حاشیه" از "شهرام رحیمیان" را خواندم و خوشم آمد. با خودم فکر کردم؛ سردوزامی پخته‌تر شده. جای جای زبان و لحن نوشته‌اش را دیدم، که چگونه با تفکر مدرنش همخوانی دارد. او انگشت به سوراخی کرده است که به قول جوانان امروز تهرانی یا ایرانی "اِنْدِ Ende" تفکر مدرنیته است، او با کارهایش می‌گوید: نویسندگی که نتواند با سکسوالیته و لیبیدو، این اصلی‌ترین عامل تکامل، روراست باشد، ویا دست‌کم با خودش روراست باشد، چگونه می‌تواند از مدرن بودن صحبت کند.

پاسخ آقای شهرام رحیمیان به نقد سردوزامی را که در سایت "قابیل" خواندم، بیشتر به ژرفای ذهن پارادوکسالی اکثر نویسندگان ایرانی، درانجایی که صحبت سکسوالیته می‌شود، مثل رحیمیان، پی‌بردم. البته رحیمیان جزو آن‌هایی است که قصد دارد در این پهنه، تابوشکنی هم بکند! داستان دیگری از ایشان، که به رابطه‌ی جنسی بین دو زن و عشق بین آن‌ها در فضای ایران پرداخته بود را حدود 14 سال پیش خوانده بودم.

و بعد نامه‌ی "مهستی شاه‌رخی" بود و پاسخ سردوزامی: "نقد را جدا می‌نویسند، مشکل سوراخ را جدا" دیدم که ایشان هم (با کمال تأسف) زبان سردوزامی را به زبان لمپنی تعبیر کرده‌اند.

آیا به واقع زبان سردوزامی لمپنی است؟

برای ورود به این بحث به سه مورد اشاره می‌کنم.

1-

«زنی از شوهرش می‌پرسد:

- شما مردا، که با هم خلوت می‌کنین، از چی‌ها صحبت می‌کنین؟
- چیزهای مهمی نیست. از همون چیزایی که شما زنا در بارش صحبت می‌کنین

زن با خجالت و تعجب، سیلی‌ای به صورت خود می‌زند و می‌گوید:

- واه، شماها چقدر بی‌تربیت هستین. »

2-

آقای ناصر فاختر، نویسنده‌ی خوب و توانایی است که در هلند ساکن است. اکثر شعرهای ایشان در سایت‌هایی که مربوط به "زنان" است چاپ شده و در مضمون، بر نبود آزادی برای زنان متمرکز است. از همین رو در زنان سوکسه‌ی خوبی دارد. داستان "ایکس مات" ایشان را از سایت "دوات" خوانده بودم. داستان جالبی بود. بازی‌های زبانی و ذهنی زیبایی را در آن یافتم و از خواندنش لذت بردم. ایشان را در تاریخ شنبه 18 سپتامبر 2005 در نشست‌ی که کانون نویسندگان در تبعید در هامبورگ گذاشته بود، برای اولین بار دیدم. همین داستان را هم خواندم. موضوع آن بود که قهرمان داستان، بالاخره توانسته بود به عضویت سازمان ملل درآید. اما موضوع اصلی،

حول تور کردن خانم، خانمی هلندی، که مدام از سکس و مرد حرف می زد، بود. و در نهایت، موفقیت مرد در گاییدن خانم، تشویق زنان حاضر در این نشست، بر "ساکسس فول" بودن شخصیت مرد این داستان، تا حدی بود که به ایشان وقت اضافی هم دادند تا قسمت بیشتری از داستان را بخوانند. محبوبیت ایشان در آن جمع، بین زنان 45 تا 55 ساله به اوج رسیده بود. کف زدن های پرشور و هیجانی زنان، حسادت هر مردی را تحریک می کرد. ایشان تا آخر شب روز یکشنبه، وقت سرخاراندن نداشتند.

-3-

جوک های رایج بین ایرانیان، بویژه در جمع هایی که زن و مرد بطور خانوادگی حضور دارند، کمتر از دایره ی "یه رشتیه"، "قزوینی" و "عربه" تجاوز می کند، که محور اصلی آن ها هم دادن و کردن "کون و کس" است.

فکر می کنم با دقت و بسنده کردن به همین سه مورد، می توانم نتیجه بگیرم که؛ جرات واگویی امیال طبیعی، در جامعه ی زن و مرد ایرانی، به دلیل سیطره ی اخلاق زرتشتی - اسلامی، تنها راه مفر را درتوسل به بیراهه ها می جوید. بخصوص در بعضی از زنان (تاکید می کنم بعضی نه همه)، که هنوز از نظر اخلاق-مداری چندان تفاوتی با شخصیت زنی که در شعر حجاب ایرج میرزا سراغ داریم، ندارند. افتخار اخلاقی شان این است که رویند را سفت و محکم گرفته اند.

سردوزامی، با زبان داستانی اش، به این معضل در ذهن ایرانی هجوم می آورد. آن هم ایرانی ای که خودش را متعلق به قشر روشنفکری می داند. به آن روشنفکرهایی که مردش، بعد از جدایی از زنش، چشم دیدن دوست یا شوهر جدید زنش را ندارد، ولی به خودش اجازه می دهد که بی پروا با هر زنی که به تورش بخورد، با توسل به هزاران حيله و ترفند، بخوابد. و حتا برای رسیدن به مقصد (تو بگو سکس)، به او شعرهم تقدیم می کند. البته تا اینجا قضیه، می توان موضوع را موضوعی شخصی دانست و دخالت در آن را به دخالت در حوزه ی امور شخصی افراد دانست، که دخالتی خلاف حقوق بشر است. اما وقتی که آن آقا جانماز آب بکشد و به تقبیح دیگرانی که مثل خودش عمل می کنند، پردازد، موضوع دیگر فردی نیست و اجتماعی است.

مثال لازم نیست، همین که نگاهی به دوروبرتان بیندازید، کافی است. مسلم است که چنین مردی، زبان صریح برخاسته از ذهن جمعی ایرانی ای را که سردوزامی وارد ادبیات ایران کرده، لمپنی بنامد.

مسلم است که آن روشنفکر زنی، که آزادی زنان را در "مرگ بر مرد" می بیند، چماق "مرد سالاری، مردسالاری" اش را بر سر همه می کوبد، اما خودش با احساس گناه و حس روسپی شدن، به زیر و به بر مردان متفاوت می خوابد، صراحت لهجه ی سردوزامی در افشای این "دو اخلاقی" را، برحسب بازار وامکانات زمانه، به زبان "لمپنی" متهم کند. و صد البته در این دنیای مظلوم نمایی، خریدار هم بسیار دارد.

به راستی واژه ی "لمپن" در ایران و ایرانی تعریف و تفسیر شده است، تا این که ما به راحتی به خود اجازه دهیم این "واژه" را برای کوبیدن کسی استفاده کنیم؟ تا آنجایی که اطلاعات من اجازه می دهد، می دانم که آقای اکبر اکبری، کتابی به همین نام نوشته و به این کج فهمی کمک شایان توجهی کرده است. برمحدوده ی دانشم، می دانم که واژه ی لمپن از "لمپن پرولتاریا" ای که مارکس در نوشته اش بکار برده بود، وارد فرهنگ واژگانی ایرانی شد. آقای اکبری آن را مساوی لات و لوت ها و به کاربردن فحش ها دانست، برای ضایع کردن امثال "شعبان بی مخ"

ها . اگر اشتباه نکنم از همان زمان بود که در فرهنگ واژه گانی روشنفکری ایران، لات چاله میدانی = لمپن و زبان او هم لمپنی نامیده شد. اما نکته ی ظریف این جاست که آیا کاربرد زبان صریح، یعنی آن چه که در واقع در زمان یک آمیزش جنسی به زبان و ذهن می آید، آن هم در ادبیات، یعنی جایی که می بایست شفافیت زبانی در اوج خود باشد و سانسورپذیر نباشد، لمپنی است؟ اگر پاسخ این پرسش را مثبت بدانیم، پس همه ی ما در عمل و ذهن، لمپن هستیم و با بکار نبردن آن در ادبیات، ماسکی برای پنهان کردن لمپنی بودن خود می سازیم.

به نظر من، بحث، بحث زبان نیست، بحث "دواخلاقی = Doppel Moral" بودن است. بحث " اندرونی" و " بیرونی" بودن خانه ی ذهن و زبان ماست. این بحث، آن چنان ریشه ی تاریخی ای در بین ما ایرانی ها دارد که در " آنتیک" ما هم سانسور شده است. کتاب هجویات " سعدی" هنوز در دسترس عام نیست. اما گلستان و بوستانش را می پرستیم. مشکل، مشکلی فرهنگی - تاریخی است.

سردوزامی در داستان: مانیمالیستی، فمینیالیستی و هومانیمالیستی. " در عمق آلت زن شما یک دهانه است" می گوید:

« گفتم کسی به ت نگفت اصلا، که اون ته ته ته ش، به دهنه ی ناز عین دهن ماهی، هی خودشو این جور باز و بسته می کنه؟ گفت نه عزیزم کسی نگفت، اصلا - اون اولی؟

- اون به شبه شاعر، به شبه نویسنده، شبه منتقد شبه روشنفکر دگوری بیش نبود. اون انگل من و خونواده ی من بود و چند صباحی.. - اون دومی؟

(اگر در این سرزمین چُسی آزادی بود)»

دردی که سردوزامی نویسنده را وادار می کند تا قلم به دست بگیرد، آن اندام جنسی چند ده گرمی نیست. درد او، سنگینی تاریخی این چند ده گرم است که بر ذهن تابویی روشنفکر ایرانی رسوب کرده است. درد اونبود آزادگی اندیشه برای بشر، بشر ایرانی است، نه آزادی جنسی. او می داند که آزادی امری اجتماعی است و فردی نیست. اگر قرار است که برای آزادیخواهان، در همین لذت جنسی و سکسوالیته، برابری باشد، پس چرا زن هم نمی بایست مثل مرد به اوج لذت جنسی برسد و آن " دهنه ی ناز عین دهن ماهی، هی خودشو این جور باز و بسته می کنه" سیراب نشود. در اینجا، نه با لمپنیسم کاری است و نه با زبان "Pervers"، در اینجا ما شاهد دفاع از حقوق برابر، برای زن و مرد هستیم. در اینجاست که مردسالاری به زیر سوال می رود. و در عین حال " زن سالاری" هم تبلیغ نمی شود. عربانی آرزوی یک آرمانخواه انسانی را می توان از همین شعر بیرون کشید.

وقتی سردوزامی در سایتش، لوگوی " چو ایران نباشد به تخم مباد" را می گذارد، عین ایران دوستی اش را نشان می دهد. او می گوید؛ آن ایرانی را که " خاک قحبه" دارد، آن ایرانی را که رجاله های زیادی در داخل و خارج حکومتش، به رتق و فتق امور مشغولند، آن ایرانی را که بیشترشبه روشنفکرانش، قد یک گوزهم نمی فهمند (چه در داخل و چه در خارج از ایران) و ... به تخم مباد. آن کسی که بدی در چیزی (تو بخوان ایران) را نمی خواهد و برای از بین رفتن بدی، در آن چیز، تلاش می کند تا زیباتریش کند، همانی است که آزادی را می شناسد و حسرتش را بر دل دارد. آه می کشد، وقتی که در همان داستان بالا، به ترجیع بند می گوید:

(اگر در این سرزمین چُسی آزادی بود)

وقتی که سردوزامی از واژه ی " فمینیست چسکی " در نوشته هایش استفاده می کند، حتما به امثال آقای

" سینا قنبرپور " نظر دارد که در نشریه ی اینترنتی " زنان " در بخش " از درون جامعه " برای مقاله اش چنین تیتری را انتخاب می کند:

قتل های سریالی: زنانی که مردند، مردانی که کشتند

قنبرپورها نمی فهمند، که ایجاد دشمنی با مردان، نه تنها دفاع از حقوق زن نیست، بلکه مغایر منشور حقوق بشر است. قنبرپور اگر خودش را، که مرد است، قاتل می داند، بداند، اما به چه اجازه ای مردان را قاتل می داند. او حتی هفتصد سال از سعدی هم عقب است که گفته:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار.

شاید این دوآتشه بودن آقای سینا قنبری، برای رسیدن به یک لقمه کُس است که اینگونه سینه برای زنان چاک می دهد. می دانیم که، کم هم نیستند زنانی که از این نوع شاخ و شونه کشیدن های مردان، به راحتی واپدهند. و گرنه ایشان در همین صفحه های حوادث روزنامه ها، بوفور از " زنان همسرکش " خبر خوانده اند. پس چرا نمی نویسند:

مردانی که مردند، زنانی که کشتند

تا به آتش جنگ حیدری - نعمتی نفت بریزند؟

سردوزامی در همان داستان می گوید:

"گاهی که می بینم زنِ شما که باید کنار شما باشد، روی تختخواب من پهن است، چیزی به نام خشم توی تک تک سلول هایم رخنه می کند

از این بیهوده بودن،

از این بیهوده بودن شما.

آن وقت زنِ شما فقط زنِ شما نیست،

بخشی از وجود شماست،

و ما تباری می کنیم،

- بذار زن شو بگایم هانی!

- بیا بگا، عزیزم! بیا بگا، هانی"

داستان، اوج انسان دوستی سردوزامی را نشان می دهد. خشم بر " بی ناموسی " است که او را به " تباری " می کشاند. آرزوی او آن است که " زنِ شما که باید کنار شما باشد " نه " روی تختخواب من پهن ". حال که مرد ایرانی خود را " ناموس پرست " می داند و " ناموس " هم برایش همان چاک لای پا است، پس به خال می زند، به عمق آلت زنانشان می رود، تا زبونی مرد ایرانی را در مواجهه با " ناموس پرستی " اش قراردهد. آیا این شعر، عین برابر خواهی و علیه مردسالاری و زنسالاری نیست؟ علیه هرگونه " سالاری " نیست؟

او، با همان زبانی داستانش را می نویسد که در ذهن است. او به خواننده و ایرانی می گوید؛ وقتی تو با همین زبان فکر می کنی، پس همان را بیان کن، نه آن که پشت

اخلاق - مدارِ ناموسی ات پنهان شوی. اگر این زبان زشت و لیچار و فحش و ...

است، فکرت را از آن پاک کن. آرایش و پیرایش و وارو گفتن، همان آفت

" دورویی " ای است که در تاروپود ایرانی وجود دارد. همان "تقیه" ی شیعی است.

به نظر من زبان سردوزامی لمپنی نیست. سردوزامی به عنوان یکی از نویسندگان های مدن ایرانی، این توانایی و جرات را کرده است تا فاصله ی عمیقی که بین ذهن و بیان در نوشته های شبه روشنفکر های ایرانی است، به چالش بکشد.

در مجموع می توان بگویم که معمایی در ذهن ایرانی ساخته شده است. نویسنده ی ایرانی، آنگاه که به زبان فارسی می نویسد و از پایین تنه حرف می زند، حتی اگر هم در حوزه ی ادبیات باشد وادبیت زبانش هم مشهود، زبانش، در دایره ی فارسی نویسان، به " لمپنی " منسوب می شود، اما وقتی میلان کوندرا در داستان " آهستگی " به تفصیل در شایانی مقام " سوراخ کون " می نویسد، کسی او را لمپن نمی خواند. آیا مرغ همسایه غاز است؟

برای اثبات ادعایم که زبان سردوزامی لمپنی نیست و مدرن است، از آشوری کمک می گیرم.

داریوش آشوری می گوید:

يك بخش عمده فروماندگی ما در فضای روشنفکری جهان سومی و همه پیامد های آزاردهنده آن، به نظر من به مشکل زبانی ما مربوط می شود. این مشکل، بنا به ماهیت خود، هیچ راه حل سیاسی ندارد، بلکه آگاهی و همت و کوشش علمی در جهت خود می طلبد. کوشش برای فهم رابطه مدرنیت و زبان، که مسئله پیچیده و دشواری هم هست، و تلاش برای خروج از بن بست زبانی.
(شرق 7 مهر 83/گفت وگو با داریوش آشوری/پروژه من خروج از جهان سوم است/مژگان ایلانلو)

متن مدرن مرجع طلب نیست، بر فردیت تکیه دارد، به سمت وضوح و شناخت تمایزها حرکت می کند و در قلمرو موشکافی آن متنی مقدس شمارده نمی شود و طبعاً به دنبال مقدس سازی خود و ادعای حرف آخر زدن هم نیست. (مهدی جامی/بازنویشت یک گفتگو/ بی بی سی)

برای رفع هرگونه کج فهمی احتمالی، این توضیح را بدهم که، نه من با روشنفکران دشمنی، همان تخم لق دشمنی ای که آل احمد در " خدمت و خیانت روشنفکران " به ذهن مرتجعین انداخت، دارم، و نه فکر می کنم که سردوزامی چنین نظری داشته باشد. چنین بحث هایی در دایره ی روشنفکری را نمی توان بر دشمنی بین آنان تعبیر کرد، بلکه دیالوگی است بین آن ها، برای ایجاد رابطه ای شفافتر. تا روشنفکر هست، چنین بحث هایی هم خواهد بود. من فاصله ی خود را با افکار عوامانه و عوام، در همین جا اعلام می کنم. قصد توهین به هیچ روشنفکری را نداشته و ندارم. بر این اعتقادم که جریان روشنفکری ایران، با همه ی فراز و نشیب هایش و با همه ی تندی زبانش و با همه ی کمبود های تاریخی اش و با همه ی کم سوادی اش و با همه ی گوناگونی اش، تنها موتور حرکت جامعه به سوی آزادی است. با همین بگومگوها و شاخ و شانه کشیدن هاست که راه آزادی و دموکراسی هموار خواهد شد. این درگیری ها خاص ایران هم نیست و به تمامی جریان های روشنفکری جهان مربوط می شود. پویایی و زیبایی زندگی در همین گونه گونی افکار و اندیشه هاست. دوره ی یکسان کردن ها و یکسان دیدن ها، " مرگ برها " و " زنده بادها " ده ها سال است که گذشته.